

متن سخنرانی در مراسم بزرگداشت تاگور

۳۱۵

وقتی شعرهای تاگور را می‌خوانیم، به قول مولانا، «غلغل اشیای عالم» را در آنها می‌شنویم. حس می‌کنیم که راوی این شعرها خود نبض جهان زنده است، یا باز هم به زبان مولانا، قلب «جمله‌ی ذرات عالم» در آنها می‌تپد، نه فقط قلب انسان‌ها. از سوی دیگر، انسان تاگور، انسانی است ساری و جاری در تمام ذرات عالم - عالمی که هر ذره‌اش خود یک کل بی‌منتهاست.

پروژه گاه‌علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

روزنامه‌ی انسانی

من پیش مردم لاف می‌زدم که تو را می‌شناسم.

آن‌ها تصویرهای تو را در تمام آثار من می‌بینند.

می‌آیند و از من می‌پرسند، «او کیست؟»

نمی‌دانم به آن‌ها چه بگویم. می‌گویم،

«راستش را بخواهید، نمی‌توانم بگویم.»

ملامت و ریشخند می‌کنند، و می‌دوند.

و تو آن جا نشسته‌ای و لبخند می‌زنی.

آن راز از پرده‌ی دلم بیرون می‌افتد.  
می‌آیند و از من می‌پرسند، «معنی این‌ها را به ما بگو.»  
نمی‌دانم به آن‌ها چه بگویم. می‌گویم،  
«آه، معنی این‌ها را که می‌دانند؟»  
می‌خندند، ریشخند می‌کنند، و می‌روند.

و تو آن‌جا نشسته‌ای و لبخند می‌زنی.

(گیتانجلی ۱۰۲)

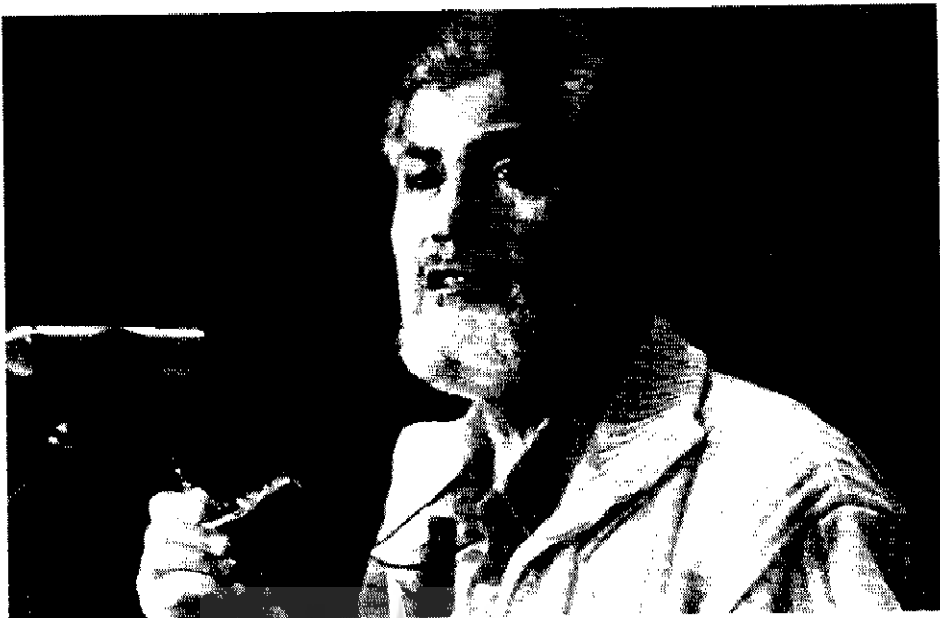
در وقت خوانش تاگور خوب است که این توی شخص‌گونه را شخص نگیریم، یعنی او را مثلاً یکتای بی‌همتا ندانیم. یا چنان که در شعر ۳۵ گیتانجلی آمده، پدر را در معنای مسیحی آن نگیریم:

آن‌جا که جان را بیمی نیست و سر، بلند است؛  
آن‌جا که دانش آزاد است؛  
آن‌جا که جهان را دیوارهای تنگ خانه‌ها تکه تکه نکرده‌اند؛  
آن‌جا که کلمات از ژرفای حقیقت بیرون می‌آیند؛  
آن‌جا که تلاش بی‌خستگی بازوانش را به سوی کمال دراز می‌کند؛  
آن‌جا که جو بار زلال خرد راهش را در ریگ‌زار غم‌افزای عادات مرده گم  
نمی‌کند؛  
آن‌جا که تو جان را به اندیشه و کردار همواره گسترانده راه می‌نمایی -  
ای پدر، کشورم را در آن بهشت آزادی بیدار کن.

(گیتانجلی ۳۵)

شانتی نیکیتان

تاگور دانشگاهی بنا نهاده است که به شانتی نیکیتان معروف است، یعنی محل صلح و آرامش. تاگور برای این دانشگاه این شعار را انتخاب کرده است: Yatra Visvam bhavati eka-nidam که معمولاً آن را این‌طور ترجمه می‌کنند: جایی که عالم یک آشیان می‌شود. اما معنای دقیق آن این است: این‌جا همه یک آشیان می‌شود. در این مجال کم،



● باشایی از تصویرهای نو در ناگور سخن گفت (عکس حمید جانی پور)

اشاره‌یی به این نام و شعار می‌کنم. به گمان من شانتی نیکیتان خودِ تاگور است، و آن شعار همه‌ی شعرها و کرد و کار اوست.

#### ۱. شانتی

از معانی و کاربردهای این واژه می‌گذریم و تنها به یک وجه آن اشاره می‌کنم. شانتی در تجربه‌ی دینی حالتی است که تنش زندگی متعارف در آن از میان می‌رود و راه صلح و صفای درونی و نیرو و شادی باز می‌شود. شانتی، احساس مثبت آرامش و یقین، شادی و نیرومندی است که در متن درد و شکست، از کف دادن و ناکامی دست می‌دهد. این تجربه به صورتی که عمیقاً ارضاکننده است احساس می‌شود، و آن جا تاریکی بدل به روشنی، اندوه به شادی، و نومیدی به یقین بدل می‌شود. استمرار چنین تجربه‌یی همانا ساکن شدن در آسمان است، اما این آسمان همان جایی نیست که خدا در آن است، بل که وجهی از هستی است که به کمال و به تمامی واقعی است. (کتاب منبع فلسفه‌ی هندی،

ص ۶۱۸)

در شعر تاگور همه و یک، یکتایی یا وحدت، در مفهوم وحدت مطلق، خصوصاً نیست. بل که این یک یا وحدت، یکتایی ارکسترال، یا هارمونی عظیم است، و یک که او آن را در شعر ۲ گیتانجلی «هارمونی دلپذیر» می خواند. یک او، چنان که در شعر ۴۹ گیتانجلی می گوید: «یک ترانه‌ی کوچک غم آلود است که با موسیقی بزرگ جهان درآمیخته است.» یک او عنصری در میان همه است، سازی در یک ارکستر سمفونیک بزرگ، شاید ارکستری بدون رهبر، همه‌ی اعضای ارکستر، در کل ارکستر، که همه‌ی عالم، (یا به قول مولانا «جمله‌ی ذرات عالم») آن هم عالم در کیهان‌شناسی هندی، را دربر می‌گیرد از یک قانون پیروی می‌کنند، که در هندی به نیتیه درمه Nitya Dharma خوانده می‌شود.

این همه، یک است، یا این یک همان همه است، پس مغز یا هسته‌ی در کار نیست که آن یا او، یک باشد. دقیق‌تر بگویم، هستی به پیاز می‌ماند - هرچند شباهت هستی به چنینی پیاز تعبیر شاعرانه‌ی نیست، ببخشید - پُر روی پر، بی هیچ هسته و مغز و مرکزی. آن انسانی که در خودش به دنبال هسته‌ی می‌گردد که او را از دیگران متمایز می‌کند، آب در هاون می‌کوبد و راهی به دهی نمی‌برد.

آن که من او را با نامم در بند می‌کنم در این سیه چال می‌گیرد  
 من همواره گرد بر گرد آن دیوار می‌کشم، و همان‌گونه که این دیوار روز به روز سر  
 به آسمان می‌کشد  
 من در سایه‌ی تاریک آن بینش هستی حقیقی‌ام را از دست می‌دهم.  
 من به این دیوار بلند می‌بالم، و آن را با فُرش آهک اندود می‌کنم که مبادا  
 کوچک‌ترین رخنه‌ی در این نام بماند؛  
 و به خاطر تمام دقتی که می‌کنم بینش هستی حقیقی‌ام را گم می‌کنم.  
 (گیتانجلی ۲۹)

۳. آشیان، آیا همان خانه‌ی بی دیوار همین شعر نیست؟

□

همه‌ی شعرهای تاگور پیام اوست، اما شعر شاعر انسان، که تاگور آن را ۳ ماه پیش از مرگش گفته است، همه‌ی شعرهای او، یعنی عرفان فلسفی او را خلاصه می‌کند، و

### شاعر انسان

چه اندک می دانستم از این جهان پهناور بزرگ.  
از شهرک ها و شهرها در سرزمین های گوناگون، از کردارهای گوناگون انسان، از رودها و دریاها، بیابان ها و کوه ها، از جانوران شگفت گونه و درختان نا آشنا - و بسی چیزها که فراسوی فهم من باقی می ماند.  
در میان بسیط جهان، دلم تنها کنج کوچکی را می گیرد. من، به درد آمده از این آگاهی، با شوری بی وقفه و ازگان و خیالینه ها را از داستان های سفرگرد می آورم و تلاش می کنم که انبان دانش ناچیزم را با ثروتی که از دیگران دریوزگی کرده ام پر کنم.

من شاعر زمینم. تلاش می کنم که تمامی آواهای آن تجلی خود را در نی لیک من بچوبند، و اما هنوز شکاف های بی شمار هست. نت های بسیاری نتوانسته اند جایی در این آهنگسازی پیدا کنند.

ارکستر بزرگ زمین زندگی مرا غالباً در لحظه های خاموش از راه خیالینه ها و کنایات پر کرده است.

ترانه ی ناشنیده بی که کوه های دست نیافتنی برفی برای آبیاری خاموش آسمان ها می خوانند بارها و بارها دلم را برانگیخته اند. ستاره ی ناشناخته ی فراز قطب جنوب که بیدارماتی بلندش را در تنهایی کامل نگاه می دارد در ساعات نیمشب چشمان بی خواب مرا با روشنی ناگفتنی اش لمس کرده است. آبشار قهرآلود خیزان صدایش را از دور به عمق جانم فرستاده است.

شاعران از بسیاری سرزمین ها ترانه های شان را به رود سمفونیایی طبیعت می ریزند. من با همه ی آن ها پیوند دارم: از همراهی شان لذت می برم، در شادی شان سهیم می شوم و نعمت بانوخدای هنر را و ذوقی از موسیقی عالم را دریافت می کنم.

دست نیافتنی ترین همه ی آن ها انسان است، پنهان در پس پشت من خویش، و بی هیچ میزانی در زمان و مکان. او یک زندگی درونی دارد که تنها از راه اشتراک جان ها تجلی می یابد. من در حصار چپرها بزرگ شده ام، همیشه در آن جهان پنهان را پیدا نمی کنم.

کشاورز کشتزار را شخم می‌زند، بافنده پشت دستگاهش کار می‌کند، ماهیگیر دامش را می‌گسترده کار گوناگون‌شان در دور و نزدیک گسترده می‌شود و جهان همچنان پشتوان آن‌هاست.

من در کنج کوچکی در تبعید همیشه‌ی منزلت زندگی می‌کنم، نشسته کنار دریچه‌ی تنگی بر صدفی بلند اجتماع. گاهی خطر می‌کنم و به خانه‌هاشان نزدیک می‌شوم اما جرأت وارد شدن ندارم.

در انبار ترانه‌ها بی دیدار جان‌ها جز کالاهای دروغین چیزی نمی‌توان گرد آورد. از این رو، من ملامت را و نقص آهنگ‌هایم را می‌پذیرم. می‌دانم که شعر من، اگرچه در راه‌های بسیاری آواره بوده است، اما هنوز راهش را به همه جا پیدا نکرده است.

چشم به راه پیام شاعری هستم که به خاک نزدیک است و در زندگی کشاورز سهیم است و از راه سخن و کردارش خویشاوند او می‌شود.

من همواره پی چیزی می‌گردم که خودم نمی‌توانم به سوز شادمانه‌ی شعر بدهم. اما بگذار آن هدیه راستین باشد نه آنی که ظاهری چشم فریب دارد. دزدیدن نشان ادبی و دست یافتن به نامی بدون پرداخت بهای آن کار خوبی نیست. دروغ است، دروغین است چنین عشق متظاهرانه‌یی برای کارگر.

بیا، ای شاعر انسان‌های خاموش تیره، اندوه پنهان‌شان را آواز کن، این خشک بوم بی ترانه را با حیات و شادی سرشار کن، بهار پنهان درون دلت را رها کن.

هم بدین سان افتخار باد بر آنانی که در پیشگاه بانوخدای هنر چنگ‌های تک سیم را در آن ارکستر می‌نوازند. ما را بگذار تا به آنانی گوش فرادهیم که در غم و شادی بی‌کلامند، که پیشاروی جهان خاموش و فروتن‌اند، که در کنار ما زندگی می‌کنند و باز ناشناخته می‌مانند.

شما اگر خویشاوند آنانید، بگذارید آوازه‌ی شما آنان را آوازه‌مند کند! من بارها و بارها شما را درود می‌فرستم.

(۲۱ ژانویه ۱۹۴۱)